

خسته ترین ها

شوهر عمه جان ناپلئون

مریخ ترین هفته

هفته پیش چند تا خبر خوش هم داشتیم که می ترسیم این همه خوشی بزند زیر دلمان و جهاز هاضمه مان را سوراخ کند. مثلاً خبر کشف آب مایع در مریخ. یعنی شما فکر کنید درحالی که مردم از ترس کمبود آب هفته ای یک وعده مسواک می زنند، ناگهان در مریخ آب پیدا می شود، آن هم مایع! کاش این خبر را مسئولان کشورمان نشنوند، چون چنان برایش برنامه می چینند که سر سال نشده، نه تنها آب مایع و جامدی در مریخ باقی نمی ماند، که حتی مریخ بینوا از خشک سالی ترک می خورد و پودر می شود و می ریزد توی کهکشان. شاید برایتان سؤال شود که چطور؟ حق دارید، آموزش ندیده اید: با اعزام گروهی برای کشت هندوانه و گندم و نی شکر مریخی، زدن سد روی هر رودخانه و آب باریکه مریخی... بقیه را هم خودتان حدس بزنید.

سفت ترین هفته

شاید شما یادتان نباشد، ولی نسل اول سمندها سخنگو بودند و یک خانم که بعداً تغییر جنسیت داد و آقا شد، از داخل موتور، سر راننده و سرنشین ها غر می زد. ما هم به عمد در ماشین را باز می گذاشتیم تا نوای لاکچری «درب خودرو باز است، را بشنویم. ولی این روزها خبر رسیده است که تولید این ماشین خاطره انگیز غرغرو و جد بزرگوارش یعنی پژو ۴۰۵ متوقف می شود. احتمال قوی این است که شرکت خودروسازی با تغییر در شکل چراغ های عقب و رنگ داشبورد و سازه جعبه دستمال کاغذی، نامش را از سمند به مثلاً سهند یا از ۴۰۵ به ۴۰۵/۵ تغییر دهد و آن ها را دوباره روانه بازار کند. سمند به این معروف بود که از استخوان فیل ساخته شده! به هر حال الان سفت بودن ماشین مزیتی است که باید قدرش را دانست.

جاذبه ترین هفته

مردم ایران دو دسته هستند؛ یا عاشق کی روش هستند، یا از او متنفرند. البته گروه سومی هم هست که فرق فوتبال و شوتبال را نمی دانند! بگذریم. همین آقای کی روش، سرمربی تیم ملی، گفته است: «من برادر بزرگ تر بازیکنان تیم ملی هستم.» که خب بازیکنان هم باید می گفتند اول برادری ات را ثابت کن، بعد ادعای مربیگری کن که خب حرمت نگه داشته و نگفته اند. در ادامه گفته است: «این دشوارترین چالشی است که تاکنون خدا پیش روی من گذاشته است.» قطعاً من هم اگر در یک تیم درجه چندان سوی دنیا مربیگری می کردم و یکهو رفیقم رئیس فدراسیون می شد و برایم دعوت نامه می فرستاد که بیا سرمربی تیم ملی ما بشو همین را می گفتم.

سرگرم

اومدیم، چه اومدنی!

بله، دیر اومدیم. معلوم نیست این سه سال داشتیم چی کار می کردیم. وسط اوضاع حساس کنونی اومدیم، اما اومدیم! خیلی دلتان تنگ شده بود، نه؟ نه؟ واقعا؟ این بود جواب این همه روزبیداری و شب خوابی های فراوان؟! نویسنده ها نشستن با دود چراغ... درس؟ نه جانم، درس کجا بود؟ الان که بعد دو سال کرونا و کلاس آنلاین از درس فقط اسم و کلاسش مونده. بعد دو سال هم تا اومد مدارس و دانشگاه ها باز بشه، تالاب افتادیم وسط این حوادث اخیر. حالا قبلش هم اوضاع تحصیل خیلی دندون گیر نبود، ولی قبول کنین این دیگه ناجورترین سندرم تحصیلی دهه های گذشته است. یعنی همون یه ذره امیدی که به مدیران، پزشکان و مهندسین باسواد نسل بعد داشتیم که مثل ما طنزنویس نشوند... از اتاق فرمان اشاره می کنند... بله، امید رو باز هم داریم! چی می گفتیم؟ آهان. نویسنده ها با دود چراغ... دود چراغ قبلاً مال درس خوندن بود، الان با دود علامت می دن و مطلب برای شهرآرا می فرستن. دیدم که می گم ها! خلاصه کلی جلسه گذاشته شد. صحبت کردیم. منطقی... یکم جدی تر. خیلی جدی... بین خودمون باشه، اصلاً در قندون به همدیگه پرت کردیم، یقه پاره کردیم و یکسری مذاکرات پشت درهای بسته. که بعد اومدن و در تحریریه رو باز کردن و گفتن خوش اومدین و ختم به خیر شد!

پاچا

چرا این طوری نگاه می کنین؟ ما نظرات واقعی خوانندگان محترم رو منتشر می کنیم.

۰۹۱۵۰۰۰۹۴۱۶: من که می دونم توقیف شده بودین. برای همین سه سال همه تون رو فرستادن قبرس آب خنک بخورین!

● **ضمن تشکر از اطلاعات ارزنده این دوست خوبمون، فقط بفرمایند که شما احیاناً کمپوت آورده بودین که این قدر اطلاعات دقیق دارین؟**

پاسخ به مخاطبان

صفحه ۲
۱۷ مهر ۱۴۰۱
شماره ۵۰
قسمت اول
فصل جدید

بود، برمی گشت خونه. الان کانون ما توی خانواده مثل تنور گرمه. همه می شینن دور هم و گفت و گو می کنن و به عامل همه این بدبختیا فحش می دن. (عجالتاً همه با هم مرگ بر آمریکا). اما سخته به اون شرایط برگردیم. شما مگه می تونی به شرایط قبل از اختراع لامپ برگردی؟ مگه می تونی به شرایط قبل از اتومبیل برگردی؟ مگه می تونی...
دوستان می فرمایند مجبوری برگردی. چشم، همه با هم به گذشته برمی گردیم. خدارو شکر هنوز تلفن هست، می شه زنگ زد و حال مادر بزرگ رو پرسید. (راستی مادر بزرگ و پدر بزرگ که چند وقت پیش مردند و ما برایشان توثیت کردیم).

ما قبل از اینترنت چی کار می کردیم؟ یادمه تلویزیون نگاه می کردیم، می رفتیم سینما فیلم می دیدیم، می رفتیم توی کوچه دور دور می کردیم. راستی! سر کار هم می رفتیم. راستی سرکار چی کار می کردیم؟ یادمه سر کار ارباب رجوع داشت و ما مثلاً کارش رو راه می نداشتیم. یعنی می گفتیم: امروز برو، فردا بیا! بعد اون سروصدا می کرد و یه نفر واسطه می شد و می رفت فردا می اومد و کارش راه می افتاد. ولی تازگیاهردو تاملون سرمون توی گوشه بود. نه ارباب رجوع به ما کار داشت و نه ما به ارباب! هردو یه گوشه لم می دادیم و توی گوشه دور دور می کردیم. گاهی حتی ارباب رجوع یادش می رفت که چرا اومده. بلند می شد و همون طور که اومده

بازگشت به قبل از اختراع لامپ

قسمت رنیم

کُنج تو رنج

منصوره احمدی

۱ می کنیم، اگه شما بردین، زاهدی وفا وزیر!
۲ سنگ کاغذ فیچی

۳ آجی مجی لاترجی
۴ آروم بابا جان! الان دانش بنیان هاش می ریزه
نیکایا پارچه رو، نانو ساتن، از این برای خواهر خودمم بردم راضی بوده.